

نقش کلیسا در گرایش‌های مادی



استاد شهید مرتضی مطهری
کتاب علل گرایش به مادیگری
(ص ۵۵-۶۶)

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

کلیسا چه از نظر مفاهیم نارسایی که در الهیات عرضه داشت و چه از نظر رفتار غیر انسانی اش با توده مردم، خصوصاً طبقه دانشمندان و آزادفکران، از علل عمده گرایش جهان مسیحی- و به طور غیر مستقیم جهان غیر مسیحی- به مادّیگری است.

ما این عامل را در دو بخش بررسی می کنیم:

۱. نارسایی مفاهیم کلیسایی در مورد خدا و ما وراء الطبیعه.

۲. خشونت‌های کلیسا.

اما بخش اول: در قرون وسطی که مسأله خدا به دست کشیشها افتاد، یک سلسله مفاهیم کودکانه و نارسا درباره خدا به وجود آمد که به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی داد و طبعاً افراد باهوش و روشنفکر را نه تنها قانع نمی کرد، بلکه متنفر می ساخت و بر ضدّ مکتب الهی برمی انگیزت.

تصویر انسانی خدا

کلیسا به خدا تصویر انسانی داد و خدا را در قالب بشری به افراد معرّفی نمود. افراد تحت تأثیر نفوذ مذهبی کلیسا از کودکی خدا را با همین قالبهای انسانی و مادّی تلقّی کردند و پس از رشد علمی دریافتند که این مطلب با موازین علمی و واقعی و عقلی صحیح سازگار نیست. و از طرف دیگر، توده مردم طبعاً این مقدار قدرت نقّادی ندارند که فکر کنند ممکن است مسائل مربوط به ماورای طبیعت، مفاهیم معقولی داشته باشد و کلیسا اشتباه کرده باشد. چون دیدند مفاهیم کلیسایی با مقیاسهای علمی تطبیق نمی کند، مطلب را از اساس انکار کردند. کتابی است به نام اثبات وجود خدا که مجموعه ای است از چهل

مقاله از چهل نفر از دانشمندان متخصص در رشته های گوناگون که هر کدام از راه مطالعات تخصصی خود، برای اثبات خدا استدلال کرده اند. این کتاب به زبان فارسی ترجمه شده است.

از جمله، یکی از آن دانشمندان به نام والتر اسکار لندبرگ بحثی علمی دربارهٔ خداشناسی می کند و در ضمن بحث، تحقیقی دارد در این زمینه که چرا عده ای، حتی از دانشمندان، گرایش مادی پیدا کرده اند. وی دو علت ذکر می کند که یک علتش همین است که ما ذکر کردیم؛ یعنی نارسایی مفاهیمی که به این نام و عنوان در خانه یا در کلیسا به افراد یاد می داده اند.

اینکه فقط نام کلیسا را می بریم، به این معنی نیست که در منابر و مساجد ما همیشه افراد مطلع و با صلاحیت، مفاهیم دینی را تعلیم می دهند و می دانند چه تعلیم دهند و با عمق تعلیمات اسلامی آشنا هستند. اینکه فقط نام کلیسا را می بریم یکی بدان جهت است که بحث در علل گرایشهای مادی است و این گرایشها در محیطهای مسیحی بوده نه در محیطهای اسلامی- در محیطهای اسلامی هر چه پیدا شده کپی و تقلیدی بوده و هست از اروپا- دیگر اینکه در محیط اسلامی در سطح فلاسفه و حکمای الهی، مکتبی وجود داشته است که پاسخگوی اهل تحقیق بوده و مانع بوده که کار دانشمندان بدانجا بکشد که در اروپا کشیده شد، ولی در محیطهای کلیسایی چنین مکتبی وجود نداشته است.

به هر حال، آقای والتر اسکار لندبرگ چنین می گوید:

«اینکه توجه بعضی دانشمندان در مطالعات علمی منعطف به درک وجود خدا نمی شود، علل متعددی دارد که از آن جمله دو علت را ذکر می کنیم: نخست آنکه غالباً شرایط سیاسی استبدادی یا کیفیت اجتماعی و یا تشکیلات مملکتی، انکار وجود صانع را ایجاب می کند؛ دوم آنکه فکر انسانی همیشه تحت تأثیر بعضی اوهام قرار دارد و با آنکه

شخص هیچ عذاب روحی و جسمی هم نداشته باشد، باز فکر او در انتخاب و اختیار راه درست کاملاً آزاد نیست. در خانواده های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر به وجود خدایی شبیه انسان ایمان می آورند؛ مثل اینکه بشر به شکل خدا آفریده شده است. این افراد هنگامی که وارد محیط علمی می شوند و به فرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می ورزند، این مفهوم انسانگونه و ضعیف از خدا نمی تواند با دلایل منطقی و مفاهیم علمی جور در بیاید و بالنتیجه بعد از مدّتی که امید هرگونه سازش از بین می رود، مفهوم خدا نیز بکلی متروک و از صحنه فکر خارج می شود. علت مهمّ این کار آن است که دلایل منطقی و تعریفات علمی، وجدانیات یا معتقدات پیشین این افراد را عوض نمی کند و احساس اینکه در ایمان به خدا قبلاً اشتباه شده و همچنین عوامل دیگر روانی باعث می شوند که شخص از نارسایی این مفهوم بیمناک شود و از خداشناسی اعراض و انصراف حاصل کند. » (اثبات وجود خدا، ص ۵۱)

خلاصه سخن: چیزی که در برخی تعلیمات دینی و مذهبی مشاهده می شود و متأسفانه کم و بیش در میان خود ما هم هست این است که در ایام صباوت مفهومی با مشخصات خاصی با نام و عنوان خدا به خورد کودک می دهند. کودک وقتی بزرگ می شود و دانشمند می گردد، می بیند چنین چیزی معقول نیست و نمی تواند موجود باشد تا خدا باشد یا غیر خدا. کودک پس از آنکه بزرگ شد، بدون اینکه فکر کند یا انتقاد کند که ممکن است مفهوم صحیحی برای آن تصوّر کرد، یکسره الوهیت را انکار می کند. او خیال می کند خدایی را که انکار می کند همان است که خداشناسان قبول دارند. پس چون این ساخته شده ذهن خود را- که او هام عامیانه برایش ساخته اند- قبول ندارد، خدا را قبول ندارد؛ دیگر فکر نمی کند خدای به آن مفهوم را که او انکار می کند، خداشناسان نیز انکار دارند و انکار او انکار خدا نیست، بلکه انکار همان

است که باید انکار کرد. فلاماریون در کتاب خدا در طبیعت می گوید: کلیسا به این شکل خدا را معرفی کرد که: «چشم راستش تا چشم چپش شش هزار فرسخ فاصله دارد». بدیهی است افرادی که از دانش بهره ای داشته باشند- و لو بسیار مختصر- به چنین موجودی نمی توانند معتقد شوند.

خدا از عینک اگوست کنت

فلاماریون از اگوست کنت که پایه گذار «پوزیتیویسم» است و به اصطلاح «اصالة العلمی» است، مطلبی نقل می کند که دورنمای خوبی است برای نشان دادن اینکه تصویری که دانشمندانی مانند اگوست کنت در محیط کلیسایی آن روز از خدا داشته اند، چگونه تصویری بوده است. فلاماریون می گوید اگوست کنت گفته است:

«علم، پدر طبیعت و کائنات را از شغل خود منفصل [کرد] و او را به محلّ انزوا سوق داد و در حالی که از خدمات موقت او اظهار قدردانی کرد، او را تا سرحدّ عظمتش هدایت نمود.» مقصودش این است که قبلاً هر حادثه ای در جهان پیدا می شد، با استناد به خدا تعلیل می شد. مثلاً کسی تب می کرد و این پرسش به وجود می آمد که چرا تب کرده است؟ تب از کجا پیدا شد؟ جواب این بود که خدا تب را آورده. مفهوم عمومی از این جمله این نبود که گرداننده چرخ کائنات خداست و اینکه می گوئیم خدا تب را آورد یعنی خداوند گرداننده اصلی و کلی جهان است، بلکه مفهوم این جمله این بود که خدا مانند موجود مرموزی و مانند جادوگری که جادو می کند، یک مرتبه تصمیم گرفت بدون مقدمه تب بیافریند و آفرید. بعد علم آمد علّت آن را کشف کرد، دیدند تب را خدا نیاورده است بلکه فلان نوع میکرب موجب تب شده است. در اینجا خدا یک قدم عقب نشینی کرد. بعد خداشناس مجبور بود بگوید بحث را به میکرب منتقل می کنیم.

میکرب را کی آورد؟ علم علّت میکرب را هم کشف کرد که در چه شرایطی میکرب به وجود می آید. باز در اینجا خدا قدمی عقب تر رفت. باز از علّت آن علّت بحث می شد.

و همچنین عقب نشینی خدا ادامه یافت تا آنجا که بالاخره علم توسعه یافت و عمومیت پیدا کرد و علّت بسیاری از پدیده ها کشف شد و آن پدیده هایی هم که علّت آنها مجهول ماند، یقین حاصل شد که علّتی از نوع علّتهای شناخته شده دارد. اینجا بود که بشر برای همیشه عذر خدا را خواست، زیرا جایی و پستی برایش باقی نمانده بود. حالت خدا در این وقت حالت کارمندی است در یک مؤسسه که شغل مهمّی به او واگذار شده و آنگاه افراد شایسته تری پیدا می شوند و تدریجاً کارهای او را از او می گیرند تا جایی که پست او و مشاغل او یکجا گرفته می شود و پستی و جایی برایش باقی نمی ماند. در این وقت مدیر مؤسسه می آید و ضمن قدردانی از خدمات گذشته او برای همیشه عذرش را می خواهد؛ ابلاغ خاتمه خدمت را به دستش می دهد و برای همیشه مرخصش می نماید.

اگوست کنت از خدا به «پدر طبیعت» تعبیر کرده است. این تعبیر درباره خدا نشان دهنده طرز تفکر کلیسایی اوست. او با تعلیمات کلیسا مخالف است، اما تفکرش درباره خدا تفکر کلیسایی بوده و نتوانسته است خود را از این طرز تفکر آزاد کند.

مجموع گفته اگوست کنت نشان می دهد که خدا در نظر او یعنی چیزی مانند جزئی از جهان و عاملی در عرض سایر عوامل جهان، ولی عاملی مجهول و مرموز. از طرف دیگر، پدیده های جهان نیز بر دو قسم است: معلوم و مجهول. هر پدیده مجهولی را باید به آن عامل مرموز و مجهول نسبت داد. طبعاً هر چه پدیده ها در اثر علم، مکشوف و معلوم می گردند از حوزه تأثیر آن عامل مجهول کاسته می گردد.

این طرز تفکر، تفکر او تنها نبوده است؛ تفکر محیط و عصر و زمان او

بوده است.

پست خدایی

پس عمده این است که به اصطلاح، مقام الوهیت را تشخیص دهیم و جا و مقام و پست خدایی را بشناسیم. آیا جای خدا در هستی و مقام الوهیت در عالم وجود این است که او را در ردیف یکی از موجودات عالم و جزئی از عالم بدانیم و در میان کارهای جهان کاری را به او اختصاص دهیم و به اصطلاح تقسیم کار به عمل آوریم، آنگاه در تشخیص کار مخصوص خدا که چیست و چگونه است برویم ببینیم در میان آثار و معلولات کدام اثر است که علت و سبب آن بر ما مجهول است و هر جا علت و سبب، مجهول بود بگوییم این یکی دیگر کار خداست؟ نتیجه این طرز تفکر این است که خدا را در میان مجهولات خود جستجو کنیم. طبعاً هر چه بر معلومات ما افزوده می گردد و از مجهولات ما کاسته می شود، منطقه خدانشناسی ما محدودتر می گردد تا جایی که اگر فرض کنیم جمیع مجهولات بشر یک روز حل شود، دیگر جایی برای خدا و خدانشناسی باقی نمی ماند.

طبق این طرز تفکر، تنها برخی موجودات جهان آیت و حکایت و آینه وجود خداوند می باشند و آنها همان موجوداتی هستند که علل آنها مجهول است؛ اما موجودات شناخته شده از نظر اسباب و علل، از قلمرو آیت و معرّف بودن ذات پروردگار خارج اند.

سبحان الله! چقدر این طرز تفکر غلط است و این چقدر گمراهی است و چقدر ناآشنایی به مقام و جایگاه الوهیت است! در اینجا باید تعبیر قرآن را ذکر کنیم که می فرماید: «مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (انعام/۹۱) خدا را آنچنان که شایسته است و ممکن است، تصوّر نکرده و اندازه گیری نکرده اند.

الفبای خدانشناسی این است که او خدای همه عالم است و با همه

اشیاء نسبت متساوی دارد. همهٔ اشیاء بدون استثناء مظهر قدرت و علم و حکمت و اراده و مشیّت اویند و آیت و حکایت کمال و جمال و جلال او می باشند. فرقی میان پدیده های معلوم العلّه و مجهول العلّه در این جهت نیست. جهان با همهٔ نظامات و علل و اسبابش یکجا قائم به ذات اوست. او بر زمان و مکان تقدّم دارد. زمان و زمانیات و مکان و مکانیات، اعمّ از آنکه متناهی باشند یا غیر متناهی، یعنی اعمّ از آنکه رشتهٔ زمان محدود باشد یا از ازل تا ابد کشیده شده باشد، و ابعاد مکانی و فضایی جهان نیز اعمّ از اینکه به جایی منتهی شود یا نشود و بالاخره دامنهٔ موجودات، اعمّ از آنکه در زمان و مکان نامتناهی باشد یا متناهی، متأخّر از ذات و هستی اوست و فیضی از فیضهای او به شمار می رود.

پس منتهای جهالت است که «کلیسایی» فکر کنیم و مانند اگوست کنت انتظار داشته باشیم که در یک گوشهٔ عالم ضمن جستجو از علّت یک شیء خاص، یک مرتبه وجود خدا را در آن گوشه کشف کنیم و آنگاه جشن بگیریم و شادمانی کنیم که خدا را در فلان جا پیدا کردیم، و اگر موقّق نشدیم و پیدا نکردیم، بدبین شویم و یکسره وجود خداوند را انکار نماییم. برعکس، تنها در این صورت است که باید منکر خدا بشویم.

یعنی آن خدایی که مانند یکی از اجزای عالم است و ضمن جستجوهای که از پدیده ها می شود، او هم مانند یک پدیده کشف می شود، او قطعاً خدا نیست و باید منکرش شد.

اگر به زبان ساده تر بخواهیم بگوییم، باید بگوییم که این گونه جستجو از خدا در عالم، شبیه این است که ساعت را به کسی نشان دهیم و بگوییم این ساعت سازنده ای دارد. او بخواهد ساعت ساز را در لابلای چرخهای ساعت و اجزای آن بیابد و پس از آنکه مدّتی در لابلای چرخها جستجو کرد و غیر از اجزای ساعت چیزی نیافت، بگوید من

ساعت ساز را نیافتم، پس این دلیل این است که ساعت سازی وجود ندارد.

یا مثل این است که لباس دوخته زیبایی را به کسی نشان بدهند و بگویند این لباس، دوزنده و خیاطی دارد، و او بگوید من اگر خیاط را در جیبهای آن لباس پیدا کردم، وجودش را قبول می کنم و الا نه.

این طرز تفکر از نظر تعلیمات اسلامی صد در صد غلط است. خدا از نظر معارف اسلامی در ردیف علل طبیعی نیست که ما بگوییم این موجود خارجی را خدا درست کرده یا فلان علت طبیعی؟ این تردید، غلط و بی معناست. میان خدا و علل طبیعی تردید و «یا» متخلل نمی شود تا سؤال را بدین گونه مطرح کنیم. این نحو تفکر، تفکر ضدّ خدایی است. خداشناسی به این معنی است که تمام مجموعه طبیعت از اوّل تا به آخر، یک واحد کار است و همه مجموعه کار خداست؛ نه اینکه جزئی از این کار را بگوییم آیا خدا کرده یا طبیعت، آنگاه اگر علت آن را خوب نشناختیم، بگوییم خدا کرده و اگر علت طبیعی آن را شناختیم، بگوییم مربوط به طبیعت است و دیگر ربطی به خدا ندارد.

دوره های سه گانه اگوست کنت

اگوست کنت در مورد ادوار زندگی بشر، تقسیمی دارد که با کمال تأسّف کم و بیش پذیرفته شده است، در صورتی که از نظر آشنایان به فلسفه اسلامی سخنی کاملاً بچّگانه است. می گوید بشر سه دوره را گذرانده است:

۱. دوره ربّانی. در آن دوره بشر حوادث را با قوای ما وراء الطبیعه توجیه می کرد و علت هر چیز را خدا یا خدایان می دانست.

۲. دوره فلسفی، که در آن دوره بشر به اصل علیّت پی برده بود، اما هنوز به تفصیل، علل اشیاء را نمی دانست. چون به اصل علیّت پی برده بود، درباره هر حادثه ای حکم می کرد که اجمالاً علتی در خود طبیعت

دارد. در این دوره بشر به وجود قوه در طبیعت پی برده بود و سربسته حکم می کرد که در طبیعت یک سلسله قوا وجود دارد که در حوادث، نقش اصلی را بر عهده دارد. در این دوره نظر به اینکه بشر کلی و فلسفی فکر می کرد، جز این نمی توانست اظهار نظر کند که فلان حادثه علتی دارد، اما اینکه آن علت چیست و چه مشخصاتی دارد، پاسخی نداشت.

۳. دوره علمی، که در این دوره بشر به تفصیل، علل اشیاء را در طبیعت شناخته است. در این دوره، بشر از تفکر کلی و فلسفی روی گردانید و روش تجربی و پدیده شناسی را پیشه ساخت و پدیده ها را با یکدیگر تعلیل کرد. برایش کاملاً روشن شد که یک رابطه زنجیری پدیده ها را به یکدیگر مربوط می کند. علم امروز این روش را صحیح می داند و لهذا این دوره را «دوره علمی» می خوانیم.

این سه دوره که آگوست کنت بیان کرده است، از نظر عامه و توده مردم ممکن است صحیح باشد، به این معنی که در یک دوره مردم علت یک حادثه- مثلاً بیماری- را موجوداتی نامرئی از قبیل دیو و جن می دانستند، همچنانکه الان هم حتی در میان تحصیلکرده های اروپایی چنین افراد و طبقاتی وجود دارند؛ و در یک دوره دیگر، به نظامات طبیعی پی برده بودند و علت بیماری را در عللی که بر بیمار احاطه کرده است می دانستند و اجمالاً می دانستند تأثیراتی از ناحیه طبیعت سبب بیماری شده است، همچنانکه همه کسانی که طب نخوانده اند و اطلاعات طبّی ندارند ولی به نظامات طبیعی ایمان دارند، طبعاً تصوّرشان به همین شکل است؛ و در دوره دیگر، رابطه خود پدیده ها را از راه تجربیات علمی کشف کرده اند؛ که این هم تازگی ندارد، هم در قدیم بوده هم در جدید، و البته در دوره جدید، گرایش بشر به پدیده شناسی و تعلیل پدیده ها به یکدیگر بیشتر است.

ولی تقسیم بندی فکر بشر به این نحو غلط است. اگر بخواهیم ادوار تفکر بشر را تقسیم بندی کنیم، باید افکار مفکران بشر را- نه توده و

عامّه را- مقیاس دوره ها قرار دهیم و به اصطلاح، جهان بینی افراد برجسته بشر را در نظر بگیریم. در اینجا است که می بینیم تقسیم بندی اگوست کنت سر تا پا غلط است. هرگز اندیشه بشری که مفکران هر دوره ای نمایندگان آن هستند، اینچنین سه دوره ای طی نکرده است. یکی از ادوار تفکر و یا حلقه های تفکر، دوره و حلقه تفکر اسلامی است. از نظر متد اسلامی همه این تفکرات در یک شکل خاص با هم امکان اجتماع دارند؛ یعنی در یک طرز تفکر خاص- که ما آن را اسلامی می نامیم- همه آن سه نوع تفکر با یکدیگر قابل جمع است. به عبارت دیگر، یک فرد در آن واحد می تواند طرز تفکری داشته باشد که هم الهی باشد، هم فلسفی و هم علمی. از نظر یک متفکر آشنا به تفکر اسلامی، این مطلب مطرح نیست که آیا علّت حادثه آن است که علم نشان می دهد یا آن است که فلسفه به صورت قوّه نشان می دهد یا علّت حادثه آن است که به نام خدا نامیده می شود.

پس در اینجا به امثال آقای اگوست کنت باید یادآور شد که طرز تفکر چهارمی در جهان بوده که شما از آن بی خبرید.

در قرون وسطی که مسأله خدا به دست کشیشها افتاد، یک سلسله مفاهیم کودکانه و نارسا درباره خدا به وجود آمد که به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی داد و طبعاً افراد باهوش و روشن فکر را نه تنها قانع نمی کرد، بلکه متنقّر می ساخت و بر ضدّ مکتب الهی برمی انگيخت.